

بررسی تطبیقی عشق در شعر اقبال و شابی

پیوند بالائی

دانشجوی کارشناسی ارشد
زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید

اقبال و شابی

اقبال و شابی دو تن از شاعران پرآوازه پرآوازه مشرق زمین هستند که در دوره حیات خود ستارگانی شدند بر بلندای آسمان علم و ادب؛ و حال پس از گذشت سالیان دراز می‌بینیم که هنوز هم در اوج رفعت و عظمت قرار دارند؛ زیرا آنچه را که ایشان در قالب نوشته‌های خود عرضه کردند، بیانی بود از دردها و رنج‌های همیشگی بشر. انسان در هر دوره زمانی با دل مشغولیهایی دروغینی که برای خود فراهم می‌سازد، هر بار به گونه‌ای خود و آنچه که در وجود او به امانت نهاده شده است را به دست فراموشی می‌سپارد، ولی شاعران بزرگی که از روحیات حساس‌تری نسبت به بقیه مردم برخوردار هستند، رسالت خود را جز این نمی‌دانند که اندیشه و قلم خود را در جهت بیدارسازی و بازشناسی هویت فراموش‌شده مردم به کار برند و در نتیجه، گویی افکار و نوشته‌های این شاعران بزرگ در هر عصر آینه‌ای است که در مقابل مردم قرار می‌گیرد و هر کس می‌تواند وضعیت و درد خود و در عین حال درمان دردهای خود را هم در آن بیابد.

اقبال و شابی نیز از چنین قاعده‌ای مستثنا نیستند. آنها با عمل به رسالت انسانی خود توانستند نام خویش را برای همیشه جاودان سازند.

این دو شاعر بزرگ با وجود بُعد مکانی، (اقبال در پاکستان و شابی در تونس)، دارای مضامین فکری و آثاری بسیار مشابه بودند به طوری که فرد ناآگاه از مراحل و جزئیات زندگی این دو شاعر، چنین تصور خواهد کرد که آن دو با هم ملاقات داشته‌اند و یا از یکدیگر تأثیر پذیرفته‌اند؛ حال آنکه اقبال و شابی، هیچ‌گاه از حضور دیگری در گوشه دیگر جهان مطلع نشدند.

این دو شاعر آزادی‌خواه، از اسارت و زبونی مردم کشورهای خود در رنج و عذاب بودند و بر اساس رسالت انسانی خود، فریاد آزادی‌خواهی سر دادند تا شاید مردمی را که در خواب غفلت فرو رفته بودند، بیدار نمایند.

وضعیت سیاسی پاکستان و تونس، جدای از تفاوت‌هایی که در اینجا مجال

پرداختن به آنها نیست، به دلیل تسلط بیگانگان، تقریباً مشابه بود. پاکستان و هند از دیرباز مورد استعمار انگلیسها قرار داشت و تونس نیز مستعمره فرانسویها شده بود و همین امر، اندیشه‌ها و اهداف آزادی‌خواهانه اقبال و شابی را بیشتر به هم نزدیک می‌کرد به طوری که اختلاف سنی فراوانی که بین این دو شاعر وجود داشت به هیچ وجه نتوانست تأثیری بر جهت‌گیری‌های اندیشه‌ای ایشان داشته باشد.

مدت زندگی اقبال ۶۱ سال بود (۱۸۷۷-۱۹۳۸م) ولی شابی تنها ۲۸ سال زیست (۱۹۰۹-۱۹۳۶م)؛ با وجود این همان طور که گفتیم، این فاصله سنی به هیچ وجه افکار این دو شاعر را از هم دور نکرد و گویی که هر یک از آنها نمودی از گذشته و آینده دیگری بود.

اقبال و شابی از نظر افکار و مضامین شعری به نحو چشمگیری تحت تأثیر آراء و اندیشه‌های گوته، شاعر آلمانی، قرار داشتند.

دکتر سیدفضل‌الله میرقادری در مقاله‌ای با عنوان «بررسی تطبیقی توجه به اراده ملتهای در اندیشه اقبال و شابی»، شباهتها و تفاوت‌های این دو شخصیت را چنین بر می‌شمرند:

« اقبال و شابی در این موارد با هم مشابهند:

- ۱- هر دو معاصر بوده‌اند.
- ۲- در جامعه‌ای تحت ستم استعمار می‌زیسته‌اند.
- ۳- افکار و اندیشه‌های بلندشان برای معاصرانشان قابل درک نبوده و احساس تنهایی می‌کرده‌اند.
- ۴- شعر را وسیله‌ای برای بیداری افراد جامعه قرار داده بودند.
- ۵- هر دو مسلمان و خواستار سربلندی مسلمانان بودند.
- ۶- هر دو از فقر اقتصادی رنج می‌برده‌اند.
- ۷- مرگ آنها مشابه بوده و هر دو بر اثر عارضه قلبی جان سپرده‌اند.
- ۸- به اراده ملتهای و نقش آنها اعتقاد و توجه داشته‌اند.

تفاوتها:

- ۱- مدت زندگی اقبال طولانی‌تر از شابی بوده و به دنبال آن آثار اقبال گسترده‌تر است.
- ۲- ارتباط اقبال با فرهنگهای بیگانه بیشتر است و زبانهای خارجی بیشتر می‌دانسته است.
- ۳- اقبال از آزادی عمل بیشتری برخوردار بوده با اینکه محدودیت شابی بیشتر بوده است.
- ۴- اقبال در مسائل اسلامی متخصص‌تر است.

عشق از دیدگاه اقبال

به باغان باد فروردین دهد عشق
به راغان غنچه چون پروین دهد عشق
شعاع مهر او قلزم شکاف است
به ماهی دیده ره بین دهد عشق^۱

عشق از نگاه اقبال دارای قدرتی است که می‌تواند کیفیتهای مختلفی را در انسان ایجاد کند:

عشق است که در جانت هر کیفیت انگیزد
از تاب و تب رومی تا حیرت فارابی^۲

او عشق را مایه آسایش انسان از همه آسفتگیها و تردیهای درونی می‌داند:

این حرف نشاط‌آور، می‌گویم و می‌رقصم
از عشق دل آساید، با این همه بیتابی^۳

شاعر در جایی دیگر خود را راهروی بی‌راهبر و حیران معرفی می‌کند که در طلب محبوب ازلی خویش، دچار سرگستگی و آوارگی شده بود ولی در این راه پر مخافت آنچه که دست او را می‌گیرد و او را تا عرش بالا می‌برد همان عشق است؛ عشقی ازلی که با روح خدایی انسان سرشته شده است:

عشق تو دلم ربود ناگاه

از کار گره گشود ناگاه

آگاه ز هستی و عدم ساخت

بتخانه عقل را حرم ساخت

چون برق به خرمنم گذر کرد

از لذت سوختن خبر کرد

سرمست شدم ز پا فتادم

چون عکس ز خود جدا فتادم

خاکم به فراز عرش بردی

زان راز که با دلم سپردی

جز عشق حکایتی ندارم

پروای ملامتی ندارم

از جلوه علم بی‌نیازم

سوزم، گریم، تپم، گدازم^۴

از طرفی اقبال عشق را تنها منجی عالم بشریت و تنها یاور انسان در این تنگنای حوادث می‌داند و با یادآوری اینکه ما و عشق از روز ازل با هم همدم و همراه بوده‌ایم، عشق را مخاطب قرار می‌دهد و از او می‌خواهد که دیگر بار ما را دریابد و از این «خاکدان» نجات دهد:

بیا این خاکدان را گلستان ساز

جهان پیر را دیگر جوان ساز

بیا یک ذره از درد دلم گیر

ته گردون بهشت جاودان ساز

ز روز آفرینش همدم استیم

همان یک نغمه را زیر و بم استیم^۵

و در جایی دیگر چنین می‌سراید:

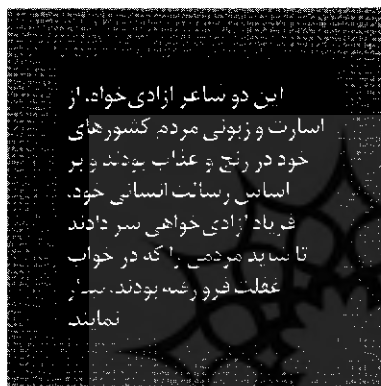
بیا ای عشق، ای رمز دل ما

بیا ای کشت ما، ای حاصل ما

کهن گشتند این خاکی نهادان

دگر آدم بنا کن از گل ما^۶

در اشعار اقبال، عشق از تعالی خاصی برخوردار است و همواره با صفات مثبتی چون: دلیر، سفاک، پاک، چالاک، بی‌باک، معجزه‌گر، ایثارگر، جاودانه، حُر، قدرتمند، کمیاب، عریان از لباس چون و چند، ویرانگر در جهت آبادانی، صاحب عزم و یقین و ... همراه است.



عشق کیمیایی است که افراد خوار و حقیر را ارجمند می‌سازد و زندگی

بدون آن جز ماتم کدهای نیست:

از محبت جذبه‌ها گردد بلند

ارج می‌گیرد ازو ناز جمند

بی‌محبت زندگی ماتم همه

کار و بارش زشت و نامحکم همه

عشق صیقل می‌زند فرهنگ را

جوهر آئینه بخشد سنگ را

اهل دل را سینۀ سینا دهد

با هنرمندان ید بیضا دهد

پیش او هر ممکن و موجود مات

جمله عالم تلخ و او شاخ نبات

گر می‌افکار ما از نار اوست

آفریدن، جان دمیدن کار اوست

عشق مور و مرغ و آدم را بس است

عشق تنها هر دو عالم را بس است

دلبری بی‌قاهری جادوگری است

دلبری با قاهری پیغمبری است

هر دو را در کارها آمیخت عشق

عالمی در عالمی انگیخت عشق^۷

اقبال عشق را نیرویی می‌داند که استعدادهای بالقوه وجود بشر را بینار



می‌کند و او را در جهت رسیدن به محبوب و معشوق ازلی سوق می‌دهند:

هست معشوقی نهان اندر دلت
چشم اگر داری بیا بنمایمت
عاشقان او ز خوبان خوب‌تر
خوشر و زیبا تر و محبوب‌تر
دل ز عشق او توانا می‌شود
خاک همدوش ثریا می‌شود^۸

شاعر به انسانها توصیه می‌کند که بت هوس را در درون خود بشکنند و با بهره‌گیری از نیروی شکست‌ناپذیر عشق، خود را در مسیر رسیدن به هدف اصلی آفرینش قرار دهند تا مشاهده کنند که چگونه هر دم عنایتی از جانب خداوند به آنها می‌رسد و شایسته‌ی مقام «خلیفه‌اللہی» بر زمین می‌شوند:

محکم از حق شو سوی خود گام زن
لات و غزای هوس را سر شکن
لشکری پیدا کن از سلطان عشق
جلوه‌گر شو بر سر فاران عشق
تا خدای کعبه بنوازد تو را
شرح ائی جاعل^۹ سازد تو را^{۱۰}

به طور کلی در اشعار اقبال، همیشه عشق مورد ستایش است و او تنها پناهگاه را برای انسان گرفتار در قید و بندهای عقل مادی‌گرا، عشق می‌داند و اظهار می‌دارد که از این طریق است که انسان به شخصیتی پایدار و مسئولیت‌پذیر می‌رسد و می‌تواند ذات انسانی خود را استحکام بخشد، زیرا که عشق جوهری جدای از عناصر مادی دارد و با همین ویژگی است که شمشیر محکم آن می‌تواند سنگ خارا را بشکافت:

نقطه نوری که نام او خودی است
زیر خاک ما شرار زندگی است
از محبت می‌شود پاینده‌تر
زنده‌تر، سوزنده‌تر، تابنده‌تر
از محبت اشتعال جوهرش
ار تقای ممکنات مضمزش
فطرت او آتش اندوزد ز عشق
عالم افروزی بیاموزد ز عشق
عشق را از تیغ و خنجر باک نیست
اصل عشق از آب و باد و خاک نیست^{۱۱}

از دیگر ویژگی‌های عشق در شعر اقبال می‌توان تقابل آن را با عقل مادی‌گرا و علم بیان نمود، از طرف دیگر عشق قدرت «تبدیل» دارد و می‌تواند صفات بشری را از بین ببرد و انسان را به تعالی روحانی برساند:

سفالم را می‌او جام جم کرد
درون قطره‌ام پوشیده یم کرد
خرد اندر سرم بتخانهای ریخت
خلیل عشق دیرم را حرم کرد^{۱۲}

۴- عشق از دیدگاه شایبی

الخبُّ شعلهٌ تُورِ ساجر، هُبِّطُ

مِنَ السَّمَاءِ فَكَانَتْ سَاطِعُ الْفَلَقِ^{۱۳}

ابوالقاسم شایبی، این نایغه تونسی، ستاره‌ای بود که در مغرب عربی درخشیدن

گرفت ولی متأسفانه خیلی زود شمع وجودش خاموش شد تأمل در آثار او ما را با دریایی از مفاهیم و ارزشهای انسانی مواجه می‌کند که شاید شاعری دیرسال نیز نمی‌توانست چنین کارنامه درخشانی از خود باقی بگذارد.

شعر شایبی در اوج اقتدار است. آن‌گاه که برای بیدارسازی مردم کشورش، فریاد آزادی‌خواهی سر می‌دهد، پیری است جهان‌دیده و باصلابت که گویی با وجود جوانی خود همه تجربه‌های عالم را اندوخته و با ایمانی راسخ این تجربیات را در اختیار غفلت‌زدگان کشور خود قرار می‌دهد.

شایبی خیلی زود به نهایت رشد فکری و تعالی روحی رسید و همین امر او را با احساس مسئولیتی سنگین مواجه نمود که نهال شکننده وجود او تاب تحمل آن را نداشت.

او با چنین رسالتی در میان هم‌نوعان و همسالان خود غریب بود و درک فلسفه وجودی او و در نتیجه سخنانش بر دیگران گران می‌آمد:

یا صمیم الحیا، کم أنافی الدنيا
غریب، أشقی بغریبه نفسی
بین قوم، لا یفهمون أنا شید
فؤادی، و لا معانی بؤسی^{۱۴}

ای زندگی، من در این دنیا چقدر غریبم و از غربت خویش رنج می‌برم. در میان گروهی که نه سرودهای دلم را می‌فهمند و نه معنای رنجهایم را. شایبی با وجود اینکه از نظر عقلی، پیری است جهان‌دیده، ولی در عین حال جوانی حساس و دارای روحی لطیف است که دردهای ملت مظلوم، همچون غمی جانکاه ذره ذره وجود او را از بین می‌برند. به دلیل همین فشار روحی و غربت و تنهایی است که شایبی آرزو می‌کند که ای کاش چنین رسالت سنگینی بر دوش او نبود و همچون بی‌دردان زمانه، می‌توانست خود را با جلوه‌های دروغین زندگی سرگرم کند.

بانگاهی گنرابه اشعار دیوان شایبی درمی‌یابیم که عشق و محبتی عمیق نسبت به مردم سرزمین و همه ستم‌دیدگان عالم وجود او را البریز کرده است و باعث شده است که او همچون پدری دلسوز و فداکار که هر لحظه نگران سرنوشت فرزند خویش است موج نگرانی خود را در همه اشعار خویش جلوه‌گر سازد.

جدای از این حس میهن پرستی و وطن دوستی، شایبی تعاریف بسیار لطیفی از عشق در دیوان خود بر جای گذاشته است.

شایبی سایه عشق را بر سر همه مظاهر هستی مشاهده می‌کند. او هر گاه

که به درخشش سپیده دم چشم می‌دوزد و یا آن‌گاه که به آوای دلنشین پرندهای خوش‌الحان گوش می‌دهد و یا زمانی که عطر سرمست‌کننده گلها

را حس می‌کند، عشق را در درون همه آنها جاری و ساری می‌یابد:

فإذا ما لآخ فجر، كان في أفجر سناه

وإذا غرد طير، كان في الشدو صناه

وإذا ما ضاع عطر، كان في العطر سناه

وإذا ما رف زهر، كان في الزهر صناه

فَهُوَ فِي الْكُونِ جَمالٌ، يَملا الأفق ضياه^{۱۵}

هرگاه سپیده می‌درخشد (سرمی‌زند)، نورش در سپیده وجود دارد.

هرگاه پرندهای آواز بخواند، پژواک صدایش در آن است.

هرگاه بوی خوشی پخش شود، بوی خوش عشق در آن است.

هرگاه گلی بیالده شور و شوق عشق در آن گل وجود دارد.

عشق همان جمال هستی است که نورش افقها را پر می‌کند.

او عشق را دارای قدرتی خارق‌العاده می‌داند که از آسمان فرود آمده و آن



را ودیعه‌ای الهی معرفی می‌کند:

عَبَّرْتُ السَّحْرَ، مَرَّاحٌ وَ دَبَّعٌ فِي سَمَاءِ^{۱۶}

(عشق) جادویی خارق‌العاده و بی‌مانند است، در آسمان خود خیلی در دسترس و تسلیم است. در نگاه شای، عشق می‌تواند دارای تأثیرات مختلفی باشد؛ درست همان‌گونه که مولوی در تمثیلی زیبا، تأثیرگذاری امور معنوی را به ظرفیت هر چیزی نسبت می‌دهد و می‌گوید:

هست باران از پی پروردگی

هست باران از پی پژمردگی

نفع باران بهاران بوالعجب

باغ را باران پاییزی چو تب

آن بهاری ناز پروردش کند

و این خزانی ناخوش و زردش کند.^{۱۷}

و یا در چند بیت بعد می‌گوید:

گر درخت خشک باشد در مکان

عیب آن از باد جان‌افزا مدان

باد کار خویش کرد و بروزید

آن که جانی داشت بر جانش گزید^{۱۸}

شای نیز چنین دیدگاهی نسبت به عشق دارد و جلوه‌های آن را در افراد مختلف، متناقض می‌یابد؛ به طوری که در شعر او عشق گاه مایهٔ بدبختی و بیماری و رنج تلقی می‌شود و گاه مایهٔ عزت و سربلندی:

أَيُّهَا الْحُبُّ أَنْتَ سِرُّ نَفْسِي

وَهُمُومِي، وَرُوعَتِي، وَعَنَائِي

وَنُحُولِي، وَأَدْمَعِي، وَغَدَائِي

وَسُقَامِي، وَوَلُوعَتِي، وَشِقَائِي

أَيُّهَا الْحُبُّ أَنْتَ سِرُّ وُجُودِي

وَخِيَاتِي، وَعَزَّتِي وَإِيَانِي^{۱۹}

ای عشق، تو راز بلای من و غمها و ترس و سختی من هستی،

و راز ضعف من و اشکها و بیماری و سوزش عشق و بدبختی من هستی.

ای عشق، تو راز وجود من و زندگی من و سربلندی و عزت نفس من هستی.

عشق به انسان نیرویی می‌دهد که او را به تحمل انواع سختیها و غصه‌ها

قادر می‌سازد و به انسان این توانایی را می‌دهد که با غم و غصه‌های

عالم مبارزه کند؛ و اگر این عشق وجود نداشت، معلوم نبود که آیا انسان

می‌توانست در برابر این همه درد و رنج دوام بیاورد یا نه.

أَيُّهَا الْحُبُّ قَدْ جَرَّ عَنِّي بَكَ الْحَزَنُ

نَ كُؤُوسًا، وَمَا اقْتَنَصْتُ إِيْتِغَانِي^{۲۰}

ای عشق، من به وسیلهٔ تو بود که غم و اندوه را نوشیدم، (اگر تو نبود من

نمی‌توانستم این همه غصه را تحمل کنم)

همچنان که آبی مقدس، اسفندیار و اشیل را روئین تن نمود، عشق خاصیتی

دارد که هر کس بتواند در دریای بیکران آن فرو رود و یا جرعه‌ای از جام آن

بنوشد، آتش دوزخ را بر خود «برد و سلام» خواهد یافت:

الْحُبُّ جَنُودٌ خَيْرٌ، مَن تَلَوَّقَهُ

خَاضَ الْجَحِيمَ، وَلَمْ يَشْفِقْ مِنَ الْحَرِّقِ

عشق نهر شرابی است که هر کس از آن بجشد، در دوزخ فرو می‌رود و از

سوختن هراسی ندارد، و این‌گونه است که شاعر عشق را نهایت آرزوهای

زندگی می‌نامد و چنین می‌سراید:

الْحُبُّ غَايَةُ آمَالِ الْحَيَاةِ، فَمَا

خَوْفِي إِذَا ضَمَّنِي قَبْرٌ؟ وَمَا فَرَقِي؟^{۲۱}

عشق نهایت آرزوهای زندگی است. پس وقتی که بمیرم از هیچ چیز خوف و هراسی ندارم.

هست تطبیق و نتیجه‌گیری

بررسی اشعار اقبال و شای نشان می‌دهد که چگونه عشق به وطن و ملت ستمدینه و مظلوم اندیشه‌های این دو شاعر آزادی‌خواه را به هم نزدیک کرده است.

در دیوان اقبال لاهوری و همین‌طور دیوان شای، قدم به قدم با این محبت قلبی همراه می‌شویم و گویی که همهٔ این سروده‌ها از یک ذهن تراویدماند و حالات روحی یک فرد را نمایان می‌سازند. آن‌گاه که قلبها و اندیشه‌ها به هم نزدیک باشد، بُعد زمانی و مکانی این‌گونه در هم نوردیده می‌شوند و پذیرفتن عدم تأثیرپذیری چنین شاعرانی از یکدیگر، گاه غیر قابل باور جلوه می‌کند.

اقبال و شای، عشق را ودیعه‌ای الهی و نازل شده از آسمان می‌دانند که فطری همهٔ انسانهاست. آن‌گاه که عشق و محبت از میان مردم رخت برمی‌بندد، خودی آنها نیز فراموش می‌گردد و در نتیجه آنها دچار خمود و جمود فکری و معنوی می‌شوند؛ در این هنگام است که بیگانگان به راحتی بر چنین ملتی مسلط می‌گردند. انسانهای بیداری که عشق و خودی را فراموش نکرده‌اند، چنین غفلتی را سنگین می‌بینند و سعی می‌کنند به هر قیمت که شده دیگران را به خود بیاورند و با روشن کردن جرعه‌هایی در درون پوسیده و سردشان، گرمای حقیقت را به آنها یادآوری کنند.

عشق در شعر اقبال و شای، همواره با نوعی خودباوری و عزت نفس همراه است و صفاتی مثبت برای آن برشمرده می‌شود این عشق، عشقی است معنوی و فرود آمده از آسمان که انسانها را در جهت تعالی روحی و معنوی یاری می‌کند و وجود چنین عشقی برای همهٔ افراد ضروری است؛ زیرا آن‌گاه که عشق بمیرد، آزادی و آزادگی و دیانت و فداکاری نیز خواهد مُرد؛ و این مقدمهٔ فاجعه است. فاجعه‌ای که نتیجهٔ آن سرسپردگی در برابر ظلم و جور خواهد بود. در چنین جامعه‌ای، انسانها همچون مجسمه‌هایی خواهند شد که از کنار هم‌وطن خود که در زیر چکمه‌های بیدادگران لگدکوب می‌شوند، بی‌اعتنا می‌گذرند بدون اینکه حسی درونی آنها را به یاری هم‌نوع خود برانگیزاند.

پی‌نوشتها

- ۱- کلیات اشعار فارسی اقبال لاهوری، ص ۱۹۳. (ایلم شرق)
- ۲- همان، ص ۲۳۸. {عشق}
- ۳- همان، ص ۲۳۸. {عشق}
- ۴- همان، ص ۲۳۳. {عشق}
- ۵- همان، ص ۲۳۱. {عشق}
- ۶- همان، ص ۲۰۴. {ایلم شرق}
- ۷- همان، ص ۱۸۷. {بندگی‌نامه}
- ۸- همان، ص ۱۵. {اسرار خودی}
- ۹- اشاره به آیهٔ قرآنی «فَإِن جَاءَكَ مِنَ الظُّلُمِ الْأَرْضِ غُثَيَّةً» است.
- ۱۰- کلیات اشعار فارسی اقبال لاهوری، ص ۱۸.
- ۱۱- همان، ص ۱۵ و ۱۴. {اسرار خودی}
- ۱۲- همان، ص ۱۹۸. {ایلم شرق}
- ۱۳- دیوان ابوالقاسم الشانی، ص ۱۵۰. {الحب}
- ۱۴- دیوان ابوالقاسم الشانی.
- ۱۵- همان، ص ۲۹۶. {أَنَا بَكِيكُ لِلْحُبِّ}
- ۱۶- همان
- ۱۷- دفتر اول مثنوی، آیات ۲۷-۲۸-۲۹.
- ۱۸- دفتر اول مثنوی، آیات ۲۴-۲۵-۲۶.
- ۱۹- دیوان ابوالقاسم الشانی، ص ۳۵. {أَيُّهَا الْحُبُّ}
- ۲۰- همان
- ۲۱- همان، ص ۱۵۰. {الْحُبُّ}
- ۲۲- همان، ص ۱۵۰. {الْحُبُّ}

منابع

- ۱- کلیات اقبال؛ محمد اقبال لاهوری؛ کتابخانه سنایی؛ تهران، ۱۳۳۴ ه. ش.
- ۲- دیوان ابوالقاسم شانی؛ ابوالقاسم شانی؛ دارالعودة؛ بیروت، ۲۰۰۰ م.
- ۳- مثنوی معنوی، جلال‌الدین محمد مولوی؛ شرح ربینوللایین نیکلسون؛ ترجمه و تعلیق حسن لاهوتی؛ انتشارات علمی و فرهنگی؛ تهران، ۱۳۷۸.
- ۴- مقاله «بررسی تطبیقی توجه به اراده ملتها در اندیشه اقبال و شای»؛ دکتر سیف‌الله میرقاری، همدان، «مجلهٔ علمی و پژوهشی» شماره ۱۴، شماره ۱، ص ۱۲۷ و ۱۲۸.

